



بررسی نظریه‌های هرمنوتیک: قواعد فهم متن

پوهنوال بريالی فطرت

ديپارتمنت فلسفه و جامعه‌شناسی، پوهنځی علوم اجتماعي، پوهنتون کابل، کابل، افغانستان

ایمیل: Baryali.fetrat20@gmail.com

چکیده

دانش هرمنوتیک درباره‌ی قواعد و میانی نظری تفسیر، فهم معنای متن و ویژگی‌های ذاتی فهم بحث می‌کند. نظریه‌ی هرمنوتیک شامل سه رویکرد اصلی است: هرمنوتیک روش شناختی که معطوف به درک مراد مؤلف در متن است، هرمنوتیک فلسفی که به تبیین هستی‌شناسی فهم و شرایط وجودی حصول آن می‌پردازد، و هرمنوتیک انتقادی که روش‌های انتقادی را در علوم انسانی به کار می‌گیرد. این تحقیق به روش مروری و با استفاده از منابع معتبر انجام شده است. هدف این مطالعه دستیابی به قواعد و روش‌های فهم معنای متن می‌باشد. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که دانش هرمنوتیک فرآیند تفسیر متون را روشمند و قاعده‌مند ساخته است. در نظریه‌های هرمنوتیک، روش مندی در تفسیر متن نه تنها ابزاری برای فهم و بازسازی مراد مؤلف است، بلکه به خودشناسی و درک معنای باطنی متن نیز می‌انجامد. اهمیت این مقاله در این است که نقش محوری هرمنوتیک و روش‌های دستیابی به فهم معنای متن را نشان می‌دهد و جایگاه آن را در مطالعات تفسیری برجسته می‌سازد.

واژه‌های کلیدی: هرمنوتیک؛ نقد؛ هرمنوتیک روشی؛ هرمنوتیک فلسفی؛ هرمنوتیک انتقادی

Analysis of Hermeneutic Theories: Rules for Text Understanding

Baryali Fatret

Department of Philosophy and Sociology, Faculty of Social Sciences, Kabul University,
Kabul, Afghanistan

Email: Baryali.fetrat20@gmail.com

Abstract

The science of hermeneutics addresses the rules and theoretical foundations of interpreting and understanding the meaning of texts and the characteristics of self-understanding. The hermeneutic theory provides a general methodology for comprehending the author's intended meaning within a text. At the same time, philosophical hermeneutics explores the ontology of understanding and the existential conditions required for its realization. Critical hermeneutics, in contrast, applies critical methods within the humanities. This article is a review and analysis conducted using a library-based approach and reliable sources. The study aims to achieve several objectives, including identifying the rules and methodologies for understanding textual meaning. The findings reveal that hermeneutics has systematized and formalized the process of text interpretation. In hermeneutic theories, methodological precision is not merely a tool for understanding and reconstructing the author's intention in a text; it also fosters self-awareness and unveils texts' deeper, intrinsic meanings. The significance of this article lies in its emphasis on the central role of hermeneutics and the methodologies for achieving a comprehensive understanding of textual meaning.

Keyword: Hermeneutics; Criticism; Methodological Hermeneutics; Philosophical Hermeneutics; Critical Hermeneutics

ارجاع: فطرت، ب. (۱۴۰۳). بررسی نظریه‌های هرمنوتیک (قواعد فهم متن). *ژورنال علمی-تحقیقی علوم اجتماعی پوهنتون کابل* ۷(۳): ۱۲۲-۱۰۳. <https://doi.org/10.62810/jss.v7i3.63>

پوهنتون کابل ۷(۳): ۱۲۲-۱۰۳. <https://doi.org/10.62810/jss.v7i3.63>

مقدمه

هرمنوتیک یکی از قدیمی‌ترین سنت‌های علوم انسانی است که پیش از روش‌های جدید تحقیق کیفی به وجود آمد و تاریخچه آن به آغاز دوران باستان باز می‌گردد. هرمنوتیک یا نظریه تأویل را می‌توان تا ریشه‌های کلاسیک و آیین‌های دینی اعم از تمدن غربی پی گرفت. دانش هرمنوتیک، درباره مبانی نظری تفسیر و هنر فهم متن و ویژگی‌های فهم بحث می‌کند. این شاخه علمی در ابتدا به مجموعه قواعد تفسیر متون مقدس می‌پرداخت؛ اما بعدها توسعه پیدا کرد و به حوزه فلسفی نیز قدم نهاد تا آنجا که در اواخر قرن بیستم بحث غالب فلسفه گردید.

امروزه هرمنوتیک به عنوان یک رشته مستقل علمی قاعدتاً معطوف به مطالعه قواعد صحیح تفسیر متن را هرمنوتیک و به انگلیسی (Hermeneutics) یا علم تأویل، تأویل‌شناسی و تفسیر متن می‌گویند. امروز همه ادیان و فرهنگ‌های مختلف و نیز علوم انسانی به هرمنوتیک و قاعده‌بندی تفسیر معنای متون نیاز دارند و بایستی بیشترین مطالعه روی مبانی و آخرین دستاوردهای این علم صورت گیرد. زیرا هر اندازه که قواعد و روش‌های تفسیر و فهم معنای امور انسانی غنی‌تر و عقلانی‌تر شود به همان اندازه معرفت انسان نسبت به مسائل مختلف از جمله معرفت دینی و فرهنگی تحول و تکامل خواهد یافت و تکامل معرفت انسان در زمینه فرهنگ و جامعه باعث می‌شود تا راه‌های رسیدن به تفاهم، گفت و گو، مدارا و همکاری بین فرهنگ‌ها، تمدن‌ها، ادیان و گروه‌های مختلف انسانی بیشتر و هموارتر شود. بر این اساس دانش هرمنوتیک متضمن مسائل عقلی بسیار عمده‌ای است و در صدد پاسخ به این سؤال‌ها بر می‌آید. ماهیت متن چیست؟ فهمیدن یک متن چه معنایی دارد؟ و چگونه فهم و تفسیر از طریق پیش‌فرض‌ها و عقاید مخاطبان تفسیر متن، تعیین می‌یابد؟ با وجود این هرمنوتیک، به عنوان یک دانش، تا عصر رنسانس یعنی قرن شانزدهم، هنوز تحقق عینی نداشت. بلکه گسترش اختلافات و مناظره بر سر تفسیر متون مذهبی در این دوره است که هرمنوتیک به عنوان یک فن و دانش رسمی ظهور می‌یابد. (معمولاً دانش‌هاور را اولین فیلسوفی می‌دانند که در سال ۱۶۵۴ رسماً در کتابش "هرمنوتیک قدسی" از این واژه استفاده کرد. دانش‌هاور بر آن بود که دالان و دهلیز همه علوم روش تفسیر است، هر شاخه از معرفت باید مشتمل بر علم تفسیر باشد.

اهمیت مطالعه و تحقیق روی هرمنوتیک در این است که از یک طرف ما را با نظریه‌های هرمنوتیک از نقش برجسته این علم در قاعده‌مندسازی تفسیر آگاه می‌سازد و از سوی دیگر طرق جدید در فهم و تفسیر متن را در دسترس ما قرار می‌دهد.

روش تحقیق

این مقاله مرور تحلیلی نظریه‌های هرمنوتیک بوده و در انجام این نوشته از روش کتابخانه با رویکرد مروری و مطالعه و جمع آوری آثار معتبر مرتبط با مسئله مورد مطالعه، استفاده شده است. همچنین ابتدا مطالب مورد نیاز را در درون متون نشانی و بعداً در مقاله از آن استفاده شده است. نگاشتن این مقاله در نوع خود یک مطالعه تحلیلی است؛ زیرا یک رویکرد مروری تماماً نظری است و هدف آن حتی المقدور بهبود یا گسترش دانش، پیرامون یک حوزه مطالعاتی می‌باشد و از همین رو، در تحریر این مقاله از روش کتابخانه‌ای و روش تحلیل مضمون استفاده می‌شود.

واژه‌شناسی هرمنوتیک

واژه هرمنوتیک از یونان باستان به‌طور متفرق تداول و رواج یافته است. «هرمنوتیک واژه یونانی است و به معنی "هنرتفسیر" یا تفسیر متن می‌باشد» (سبحانی، ۱۳۸۵، ص ۷). هرمنوتیک با رویکرد تفسیری تلاشی برای دستیابی به معنا از طریق تفسیر متن است. این رویکرد میان تبیین و تفهم تفاوت می‌گذارد؛ بدین بیان که تبیین به دست دادن علل عام حادثه‌ای از حوادث است؛ درحالی‌که تفهم، کشف معنای نهفته در رخدادی یا فعلی و متنی است در زمینه اجتماعی-فرهنگی خاص. به همین سبب رویکرد تفسیری، رویکرد معناکاوانه است و متنی که از آن یاد شد می‌تواند شامل متون نوشته شده چون کتب، و یا نا نوشته چون پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی باشد. این عمل رمزگشایی یا فهمیدن معنای اثر، کانون علم هرمنوتیک است. در ریشه‌شناسی (اتیمولوژی)، این واژه در مفهوم کنونی «hermeneuein» در زبان یونانی به معنای تفسیر کردن یا تأویل کردن، یا عبارت است از آشکار کردن چیزی که پنهان و نامکشوف بوده است. و مفهوم اسمی آن «hermeneia» به معنای تأویل و تفسیر آمده است. گویا به متن مبهمی برخوردیم که قصد به فهم درآوردن آن را داریم. «کلمه یونانی "هرمایوس" اشاره ای بود به کاهنی که پیشگوی معبد دلفی بود. این کلمه و فعل متداولتر "هرمینوین" واسم "هرمینا" به هرمس باز می‌گشت؛ نام هرمس به طرز پرمعنایی با وظیفه تبدیل آنچه ورای فهم بشر است و به‌صورتی که فکر و هوش انسان قادر به درک آن است پیوند یافت. لذا اشکال مختلف این کلمه متضمن به فهم درآوردن چیزی یا موقعیتی است که نامفهوم است» (پالمر، ۱۳۸۷، ص ۲۰). از همین رو، برخی از اندیشمندان هرمنوتیک را برگرفته از نام اسطوره‌ای هرمس می‌دانند؛ هرمس همان واسطه‌ای است که خود به‌عنوان موجودی است، که پیام الهی را به بشر زمینی و محتاج از راه تفسیر و رمزگشایی انتقال می‌داد، همچنان موجبات کشف رموز و معانی را فراهم می‌ساخت، انسان‌ها را از آنچه پیرامون شان می‌گذشت آگاه می‌نمود، دنیای پوشیده و آشکار را به هم پیوند می‌داد و معنای هر علامت و سمبول را می‌شناساند.

بنابراین، این کلمه و فعل متداولتر "هرمینوین" واسم "هرمینیا" که به هرمس بازمی‌گشت؛ نام هرمس به طرز پرمعنایی با وظیفه تبدیل آنچه ورای فهم بشر است به صورتی که انسان قادر به درک آن شود پیوند یافت و لذا اشکال مختلف این کلمه یعنی هرمینوین متضمن به فهم "درآوردن چیزی یا موقعیتی است که نامفهوم است".

به این ترتیب می‌توان ادعا کرد که هرمینوین متضمن سه وجه اصلی معنایی، یعنی گفتن (بیان کردن) و توضیح دادن و ترجمه کردن، بوده و عمل انتقال و به فهم رساندن پیام در همه این وجوه نهفته است. همین عمل، یعنی انتقال معنا و قابل فهم ساختن پیام از راه تفسیر و رمزگشایی، مبنای کار هرمس و هرمنوتیک بوده است و هر سه معنای مذکور را می‌توان نوعی تفسیر یا تأویل خواند. زیرا رسالت تفسیر و تأویل چیزی جز تبدیل امری بیگانه، بعید و مبهم از حیث معنا به امری آشنا، قریب و قابل فهم نیست و تحقق این رسالت مستلزم وجود زبان برای فهم معنا و انتقال آن به دیگری است. این رسالتی دائمی و همیشگی هرمنوتیک است. زیرا همواره حداقل دو جهان، یکی جهان متن و دیگری جهان خواننده، وجود دارد و در نتیجه نیاز به واسطه‌ای همانند هرمس برای انتقال معنا از جهانی به جهان دیگر نیز نیازی همیشگی است.

با توجه به نکات فوق، هرمنوتیک یک واژه یونانی است و به معنی "هنر و فن تفسیر"، قاعده‌بندی تأویل و فهم متن"، و یا هنر فهمیدن سخن دیگری می‌باشد. هایدگر، فیلسوفی که خود فلسفه را نیز "تأویل" می‌انگارد، صریحاً «فلسفه به منزله علم هرمنوتیک» را با هرمس مرتبط می‌داند. اثره اصلی هرمنوتیک "متن" است، متنی که در رابطه سه‌گانه، یکی رابطه با اندیشه مؤلف، دوم رابطه با واقعیت و سوم رابطه با اندیشه مفسر قرار می‌گیرد. به طور سنتی هرمنوتیک را با توجه به نکات فوق، نظریه یا علم تفسیر و تأویل دانسته‌اند، همچنان آن را فن و هنر تفسیر نیز خوانده‌اند. برای یونانیان همچون سایر اقوام اولیه، جهان پر از راز و رمز بود و سعی بشر حتی تا امروز بر این است تا با بهره‌گیری از روش تأویل و تفسیر به تدریج و تا آنجا که برایش مقدور است پرده از روی این راز و رمز بر دارد، فهم خودش از جهان را صراحت و روشنی بخشد و حقیقت هستی را در فتوح و آشکارگی آن دریابد. با توجه به مطالب فوق دیده می‌شود که هرمنوتیک میراث یک سنت کهن و برخاسته از آن است؛ یعنی در طول تاریخ، بشر با رشته‌هایی از تأویل و تفسیر درست و نادرست با جهانی که در آن زندگی می‌کرده پیوند می‌خورده و هرگز بی توجه به تفسیر پدیدارهای پیرامون خود نبوده است.

در یک صورتبندی کلی و بر پایه ماهیت و کارکرد علم هرمنوتیک، می‌توان به سه نوع نظریه هرمنوتیک اشاره کرد: هرمنوتیک روشی، هرمنوتیک فلسفی و هرمنوتیک انتقادی (بلاشیر، ۱۳۸۰، ص ۸۵).

نظریهٔ هرمنوتیک روشی

مراد از نظریهٔ هرمنوتیک روشی، همچنان‌که از عنوان آن نیز پیداست، این است که هرمنوتیک به‌عنوان روشی برای رسیدن به موضوع علوم انسانی و فهم آن است. در این نوع هرمنوتیک بحث از معنا و معناداری مطرح می‌شود و هرمنوتیک به‌مثابه وسیله‌ای برای فهم معنا به‌کار می‌رود. هرمنوتیک روشی از مقوله روش‌شناسی عام است و در صدد ارائه روش فهم و تفسیر است؛ اما اختصاص به زمینه‌ای خاصی از علوم ندارد و شاخه‌های متعدد علوم تفسیری را در بر می‌گیرد این‌گرایش از قرن هجدهم آغاز شد و نخستین کسی که علمدار طراحی این عمومیت مورد ادعا بود، متکلم و اندیشمند آلمانی و طراح نظریه تجربه دینی، فردریک اشلایرماخر بود. و امروزه علاوه بر شلایرماخر، کسانی چون املیوبیتی و اریک هریش و دیلتای از هواداران و نمایندگان هرمنوتیک روشی اند و این متفکران به‌رغم تفاوت‌های فکری شان با یکدیگر در باب این نوع هرمنوتیک اتفاق نظر دارند. عقیده این متفکران اینست که قواعد و اصول عامی بر فهم متن حاکم است صرف نظر از این‌که آن متن چگونه باشد. عالم هرمنوتیک باید در تنظیم قواعد عام بکوشد. هرمنوتیک روشی نوعی روش‌شناسی تفسیر است که تلاش می‌کند تفسیر تمام افعال معنادار انسان و محصولات این رفتارهای معنادار به‌خصوص در متون "نوشتاری" را روش‌مند کند. بر اساس نظریهٔ هرمنوتیک روشی «معنای هر متن یک واقعیت پنهان است که باید به‌وسیلهٔ تفسیر برملا و آشکار گردد» (شبستری، ۱۳۸۴، ص ۱۵). بدین‌سان دیده می‌شود که فهمیدن متن موقوف به تفسیر آن است.

منظور از هرمنوتیک روشی آن است که هرمنوتیک به‌عنوان نوعی روش تفسیر و یا روش‌شناسی علوم انسانی در نظر گرفته شود. بر این اساس «هدف اصلی هرمنوتیک کشف معنای مورد نظر مؤلف از طریق شناخت قواعد زبانی و نیز همدلی روان‌شناختی با صاحب اثر است. طراحان و نمایندگان هرمنوتیک روشی معتقدند با هرمنوتیک می‌توان به روشی معین برای شناخت دست یافت و فنون تفسیر و تأویل را از آن استخراج کرد» (سلیمی، ۱۳۸۹، صص ۵۷-۵۸). بدینسان می‌بینیم که هرمنوتیک روشی با مسلم‌انگاشتن امکان فهم عینی در صدد پاسخ‌گویی به این پرسش است که چگونه و با چه روشی می‌توان به مراد مؤلف دست پیدا کرد. پیش‌فرض این هرمنوتیک قائل بودن به امکان فهم عینی، ثابت و فرا تاریخی متن، امکان دستیابی به مراد مؤلف، استقلال معنای متن از مفسر، و تفکیک معنای متن از افق معنایی مفسر و شرایط و اوضاع عصر وی است. این تلقی از هرمنوتیک اگر چه با ظهور شلایرماخر و دیلتای به‌طور منقح و سازمان یافته تبیین گردید؛ اما تا پیش از آن نیز در آرای محققان مختلف وجود داشت. قدیمی‌ترین رویکرد روش‌شناسانه به هرمنوتیک را می‌توان در اندیشه‌های دانهاور ردیابی کرد. همان‌طور که قبلاً گفتیم در تلقی «دانهاور هرمنوتیک به‌مثابه علم اصول تأویل متون مقدس در نظر گرفته شده و از آن برای اشاره به مباحث مربوط به روش تفسیر متن استفاده می‌شود. وی در سال

۱۶۵۴ برای نخستین بار واژه هرمنوتیک را به کار برد و کتاب خود را هرمنوتیک قدسی یا روش تفسیر متن نامید» (واعظی، ۱۳۸۶، ص ۷۵). حتی از عنوان این کتاب نیز می‌توان فهمید که وجه تمایز علم هرمنوتیک از علم تفسیر آن است که نظریه هرمنوتیک روشی در حکم روش‌شناسی تأویل است. هرمنوتیک به تفسیر متون نمی‌پردازد؛ بلکه دانشی است که امکانات لازم برای تفسیر متون را فراهم می‌آورد؛ به‌گونه‌ای که با استفاده از قواعد و اسلوب آن می‌توان به تفسیر متون پرداخت. شلایر ماخر و دیلتای بودند که برای نخستین بار به صورتی منسجم و منظم نظریه هرمنوتیک روش‌شناختی را تبیین و تفتیح کردند. «اشلایر ماخر نخستین کسی بود که هرمنوتیک را همچون علاقه مشترک افراد انسان به تفاهم متقابل مطرح کرد» (ریکور، ۱۳۸۶، ص ۱۱۳). یکی از نکات در خور تأمل در اندیشه ماخر این بود که شلایر ماخر به عنصر نیت مؤلف که توسط کلادنیوس طرح شده، باور نداشت و می‌گفت مؤلف از آنچه آفریده بی‌خبر است و همواره از جوانب گوناگون آن اطلاعی ندارد. شناخت تأویل‌کننده از مؤلف بارها بیش از شناختی است که مؤلف از خویشتن دارد. «ماخر به هرمنوتیک به مثابه "هنر فهمیدن" می‌نگریست. او به مسئله بدفهمی توجه کرده و بر آن بود که تفسیر متن دائماً در معرض خطر ابتلا به بدفهمی قرار دارد؛ از این رو هرمنوتیک باید به منزله مجموعه قواعدی روشمند و روش‌آموز برای رفع این خطر به استخدام در آید» (واعظی، ۱۳۸۶، ص ۲۴).

اکنون با توجه به آموزه‌های شلایر ماخر، دیلتای، هرش و بتی به مهمترین شاخصه‌های نظریه هرمنوتیک روش‌شناختی که عبارت باشند از امکان فهم عینی و مؤلف محوری پرداخته می‌شود.

امکان فهم عینی

دیلتای در باب ماهیت فهم منظور متفاوتی باشلایرماخر در استفاده از واژه فوق داشته است. از دید دیلتای وقتی که بیان به کتابت در می‌آید، از زبان استفاده می‌کند و زبان وسیله‌ای است که فهمنده نیز از آن برخوردار است. به همین سان تجربه نیز چیزی است که فهمنده نیز از آن برخوردار است و می‌دانیم که مؤلف تجربه خود را در آن بیان کرده است؛ پس فهمنده نیز به دلیل برخورداری از تجربه مشابه می‌تواند در موقعیت به اصطلاح شلایرماخری هم‌سخنانه با بیان قرار بگیرد. برای این که زندگی مؤلف را بفهمیم باید درک کاملی از زندگی‌ای که در متن بیان شده است، به دست آوریم و چون درک ما هم با تجربه ما به عنوان مخاطبان با بیان است پس زندگی، زندگی را می‌فهمد. «به نظر دیلتای، یک شخص، «من» یا الگویی جدا از جمع و خودکفا نیست که دارای وجودی بنیادی به معنای یک آگاهی خالص و مجرد باشد. آدمیان قاعدتاً به صورت اجتماعی زندگی می‌کنند، همواره با دیگران همراهند، و همچنین

به صورت تاریخی زندگی می‌کنند تجربه‌های آنان از جهان درگذر زمان دگرگون می‌گردد» (کالینز، ۱۳۸۴، ص ۵۰).

ظهور تاریخ‌گروی در قرن نوزدهم، روش‌شناسان را با این پرسش اساسی رو به رو ساخت که آیا فهم عینی و راستین، مختص علوم تجربی است و علوم تاریخی از آن بهره‌ای ندارند؟ تحت تأثیر تاریخ‌گروی، تحقیق در امکان وجود فهم عینی و مطلق در علوم تاریخی، دغدغه اصل روش‌شناسی قرن نوزدهم بود؛ عینیتی که تاریخ‌گروی در امکان آن تردید جدی افکنده بود. از نظر تاریخ‌گروی تأثیر هر دوره تاریخی بر ذهنیت مفسر باعث می‌شود تا مفسر نتواند فارغ از پیش‌فرض‌های تاریخی خود به سراغ متن برود و این امر در دست‌یابی او به مراد مؤلف مانعی غیر قابل عبور ایجاد می‌کند. این مساله که از آن به مساله عینیت فهم تعبیر می‌شود، مهمترین چالش هرمنوتیک فلسفی با هرمنوتیک روشی است. در حالی‌که از نظر هایدگر و گادامر اساساً فهم، امری نسبی است و هیچ راهی برای دست‌یابی به مراد واقعی مؤلف در دست نیست؛ طرفداران هرمنوتیک روشی معتقدند معیارها و قواعدی وجود دارند که به مدد آن‌ها می‌توان فهم درست و معتبر را از فهم‌های نادرست و غیر معتبر بازشناسی کرد و به فهم عینی معنای متن دست یافت. «دیلتای بر آن بود که با «نقد عقل تاریخی» به یاری همه علوم تاریخی و تفسیری برخاسته و میان تاریخت انسان و عینیت علوم انسانی و فرهنگی آشتی برقرار کند» (خاتمی، ۱۳۸۴، ص ۱۲۳). دیلتای متفکری بود که به طرزی عمیق و ریشه‌ای با مشکل روش‌شناختی تاریخ‌گروی درگیر شد و کوشید بر پایه سنت هرمنوتیکی به حل آن بپردازد. هدف دیلتای صورت دادن کاری شبیه کار کانت در زمینه تحکیم مبانی خود بود. «مسئله‌ای که دیلتای در عصر فلسفه اثباتی با آن روبرو بود، این بود که به علوم انسانی اعتباری قابل قیاس با اعتبار علوم طبیعی ببخشد» (احمدی، ۱۳۸۳، صص ۱۱۳-۱۱۲).

دیلتای می‌کوشید میان تاریخت انسان و عینیت علوم انسانی آشتی برقرار کند. دیلتای بر آن بود که آگاهی مستقیم و بلا واسطه ما از تجارب درونی خودمان که داده‌ای مستقیم است، سازنده بنیانی عینی و عام برای روش‌شناسی تفسیری است. توجه دیلتای به جهان ذهن نشان‌دهنده جایگاه عقل در فهم متون است چیزی که در نزد بقیه فلاسفه آلمان نیز اهمیت دارد. چنان‌که هگل می‌گوید: «مسئله اصلی آن است که از طریق صرف مواجهه حسی، حقیقت معقول اشیا بر ما نمایان نمی‌شود و برای شناخت جهان خارج باید عقل حضور فعال داشته باشد و به تعبیر هگل، با همین کاربرد فعال عقل "سرشت حقیقی اشیا بر ما نمایان می‌شود» (زالی، ۱۳۹۶، ص ۴۳).

دیلتای بر آن بود تا همان‌گونه که کانت، بنیان علوم فیزیکی و طبیعی را تبیین کرده و میتودولوژی خاص آن را جا انداخته بود، به همین سان به علوم انسانی نیز عینیت ببخشد. نکته‌ای که دیلتای به آن توجه کرد و بسیار در کار او مؤثر واقع شد این مساله بود که موضوعات علوم انسانی از ویژگی تاریخی بودن برخوردارند؛ یعنی مؤلفان و صاحبان آثار فلسفی، ادبی و هنری و به‌طور کلی حوادث تاریخی و نهادهای سیاسی و اجتماعی همگی پدیده‌ها و موجوداتی تاریخی هستند. همین‌طور مفسر و مورخ نیز وجودی تاریخی دارد و همین نکته بود که عینیت علوم انسانی را با دشواری مواجه می‌ساخت. دیلتای در نقد عقل تاریخی قصد آن داشت تا نشان دهد که فهم و درک علوم انسانی و انتقال از افعال و اظهارات بامعنا به نیت و مقاصد مؤلفین و پدید‌آوردگان آن‌ها تابع یک رشته قواعد و اصول کلی است که دارای ارزش عینی می‌باشند. البته دیلتای به زمان‌مندی و تاریخی بودن تجربه تأکید می‌کند. در حقیقت دیلتای تجربه را در متن نسبت‌های زمانی معنادار می‌داند. معنا در تجربه در حال شکل‌گیری بوده و به آسانی پایانی برای این شکل‌گیری نمی‌توان قائل شد. در ارتباط با گذشته و در انتظار آینده است. پس تجربه ایستا نیست. از طرفی زمان‌مندی تجربه چیزی نیست که از طرف ذهن به تجربه داده شود. از قبل در تجربه مضمّن است. نکته مهم دیگر این است که دیلتای به رغم تأکید بر نیت مؤلف و این‌که معنای نهایی متن ساخته ذهن مؤلف است، سرانجام متن را ابزار شناخت کامل‌تری از مؤلف دانسته است، شناختی که مؤلف خود از خویشتن ندارد. آنچه در رویکرد معرفت‌شناختی دیلتای هم نظرگیر و هم دیرباب است، طرح نظریه "فهم بهتر" است. محتوای این نظریه آن است که مفسر یا تأویل‌گر می‌تواند معنای متن را بهتر از خود مؤلف بفهمد این ادعا اختصاص به متن ندارد و شامل همه افعال و آثار معنادار بشری می‌گردد.

هرش، متفکر آمریکایی نیز، از مدافعان سرسخت عینی‌گرایی در تفسیر متون، و از جمله کسانی است که در مقابل انگاره عدم تعیین معنا به شدت از عنصر تعیین معنا در تفسیر متون علوم انسانی دفاع می‌کند. هرش، با دفاع از تعیین معنایی متن، لزوم توجه به قصد مؤلف و امکان طرح بحث از اعتبار در تفسیر، خود را در موضع انتقادی نسبت به گرایش‌های غالب قرن بیستم در حوزه هرمنوتیک و نقد ادبی قرار داد. به همین دلیل در آثار وی هرمنوتیک فلسفی هایدگر و گادامر، نقد ادبی نوین آمریکایی، تاریخ‌گرایی رادیکال و همه گرایش‌هایی که از شکاکیت و نسبی‌گرایی فهم دفاع می‌کنند نقد و بررسی شده‌اند. اشکال و نقد هرش آن است که اگر وجود معنای معین و واحد را برای متن منکر شویم، دیگر برای طرح این بحث که کدام تفسیر به حقیقت نزدیکتر است معیاری وجود نخواهد داشت و بحث اعتبار و درستی تفسیر را باید کنار نهیم. هرش به عنوان منتقد گادامر و هرمنوتیک نسبی‌گرا، تغییر‌پذیری

بستر تاریخ و داده‌های فرهنگی را به‌عنوان یک واقعیت می‌پذیرد؛ ولی تأثیر آن بر ثبات معنای لفظی را نمی‌پذیرد و آن را نهی می‌کند.

مؤلف محوری

بازسازی تجربه مؤلف و دریافت مراد او در متن یکی از اهداف نظریهٔ هرمنوتیک روشی است. هواداران این نظریه در باب تعیین معنا در متن که بازتاب مراد مؤلف آن است، اتفاق نظر دارند و آن را راه ورود به درک ذهنیت مؤلف می‌دانند و ما را از تفسیرهای دلخواهی باز می‌دارند. «فرایند تفسیر همواره نیازمند واسطه‌ای است که مفسر با نظر و دقت در آن به کشف مراد خود (فهم معنای مورد نظر مؤلف) نایل می‌آید. این واسطه گاه متن زبانی و گاه شیء نشان‌گر می‌باشد» (ابوزید، ۱۳۸۰، صص ۳۸۶-۳۸۵). پس با اعمال قواعد هرمنوتیکی، می‌توان از طریق فهم متن به فهم و تفسیر مراد مؤلف نایل آمد.

فهم تاریخی ذهن نویسنده به این معناست که ذهن خود را از پیشداوری خالی کنیم تا بفهمیم که در ذهن نویسنده چه جریان داشته است. مهم نیست که مقصود نویسنده با نظر ما مطابقت نداشته باشد؛ زیرا ما صرفاً در پی یافتن معنای سخن او هستیم و نه صدق آن. روشی که شلایرماخر برای رسیدن به این مقصود در پیش گرفت تفسیر روان‌شناختی نام داشت. هدف تفسیر روان‌شناختی عبارت است از فهم فردیت نویسنده. تفسیر روان‌شناختی عبارت است از یک روند حدسی، قرار دادن خود در مجموع چارچوب نویسنده، دریافت خاستگاه درونی نوشتن اثر، و باز آفرینی آن. بنابراین فهم عبارت است از بازتولید. در واقع مفسر نمی‌خواهد حقیقتی را در محتوای گفتار یا نوشتار کشف کند؛ بلکه می‌خواهد بداند نویسنده چه چیزی در ذهن داشته و چگونه به این نقطه رسیده است. پس معیار تفسیر عبارت است از بازسازی روان‌شناختی ذهنیت نویسنده. این نکته یکی از وجوه تفاوت شلایرماخر با هرمنوتیک فلسفی است. هرمنوتیک فلسفی، مفسر محور است، اما از دید شلایرماخر، رسالت هرمنوتیک بازسازی ذهنیت و فردیت مؤلف است. این ایده دیلتای را تحت تأثیر قرار داد و او در صدد برآمد تا با تعمیم آن به کلیه علوم انسانی، روش‌شناسی عامی برای رسیدن به این همدلی و بازسازی به دست آورد.

وظیفه اصلی مفسر آن است که منطق نگرش‌ها، داده‌های فرهنگی و در یک کلام جهان مؤلف را در خود بازتولید کند. اگر چه فرایند بازشناسی بسیار پیچیده و دشوار است؛ اما اصل نهایی آن کاملاً ساده است؛ بازشناسی تحلیلی آن‌که سخن می‌گوید.

در این جا معیار و ضابطه اصلی برای رسیدن به فهم مشترک و برای یافتن معنای لفظی متن (معنای اصیل و نهایی آن) «نیت اصیل مؤلف» است و همین معیار برای تمیز تأویل درست از نادرست به کار گرفته می‌شود و این وجه برجسته هرمنوتیک روشی مؤلف محور؛ بلکه اساساً وجه برجسته و ممیز علوم انسانی از علوم تجربی است. اما راه شناخت این معیار چیست و چگونه می‌توان بدان دست یافت؟ هرش با الهام از شلایرماخر و دیلتای و بتی، «تجربه همدلانه نفس» و «بازسازی روان‌شناختی» را راه رسیدن به نیت اصیل مؤلف تلقی می‌کند و رسالت اصلی هرمنوتیک را نیز در تحقق همین امر می‌داند که اگر درست صورت پذیرد همه چیز روشن خواهد شد.

نظریه هرمنوتیک فلسفی

نظریه هرمنوتیک فلسفی از سوی هایدگر مطرح شد و از سوی گادامر و پل ریکور با اندک تفاوت‌ها پی‌گیری شد. «نظریه هرمنوتیک فلسفی به دنبال چستی خود فهم و تأویل «دازاین» است. "در این نوع هرمنوتیک به جای طرح این پرسش که «چگونه می‌شناسیم؟» پرسش اصلی این است که «چگونه فهم ممکن می‌شود؟» و یا اینکه «وجه وجودی آن موجودی که فقط به واسطه فهم وجود دارد، چیست؟» (ریکور، ۱۳۸۷، ۲۶). با توجه به مطلب فوق، هرمنوتیک فلسفی فرض بنیادین هرمنوتیک روشی را مبنی بر این که هرمنوتیک نوعی روش برای رسیدن به فهم است، زیر سؤال برده و نفی کرده است و خود به دنبال توضیح پدیدارشناختی وجود داشتن خود انسان و نمایان ساختن زمینه هستی‌شناختی خود فهم است. تأمل فلسفی در پدیده فهم را وجه همت خود قرار داده است. بنابراین، علاقه‌ای به ارائه روش‌ها و بیان اصول و قواعد حاکم بر فهم و تفسیر ندارد؛ چه این روش در باب فهم متن باشد و چه در باب مطلق علوم انسانی. این نوع هرمنوتیک نه تنها علاقه‌ای به ارائه روش ندارد؛ بلکه به نقد روش‌شناسی می‌پردازد و این نظر را که (از راه تنقیح روش می‌توان به حقیقت رسید) به نقد می‌کشد. هایدگر هرمنوتیک فلسفی را هرمنوتیک دازاین (تحلیل وجود انسان) می‌داند، مطابق این تلقی، «هرمنوتیک نه متعرض اصول و قواعد شرح و بیان متون می‌شود و نه در پی تأسیس روش‌شناسی مناسب علوم انسانی می‌رود؛ بلکه به دنبال تبیین پدیدارشناختی وجود آدمی خواهد بود» (آزاد، ۱۴۰۰، ص ۱۹). می‌توان با توجه به مطلب مذکور، ادعا کرد که از دید هایدگر شناخت خصوصیات وجودی وجود انسان می‌تواند راه ورود ما به شناخت هستی و پاسداری از گشودگی و آشکارگی آن باشد. به همین لحاظ، «هدف اصلی هستی و زمان ارائه تحقیق از هستی انسانی است تا افق تأویل معنای هستی دانسته شود» (احمدی، ۱۳۸۴، ص ۵۶۳).

هرمنوتیک فلسفی یکی از بنیادی‌ترین سنت‌های علوم انسانی است و بیشترین کاربرد را در زمینه فهم و توضیح مسائل و مفاهیم انسانی دارد، هرمنوتیک فلسفی در قرن بیستم ابتکار هایدگر و شاگردش گادامر است، این دو متفکر بودند که هرمنوتیک را از سطح روش‌شناسی و معرفت‌شناسی در علوم انسانی و تفسیر متون، به هستی‌شناسی و پدیدارشناسی فهم و شرایط وجودی حصول آن کشیدند. «فهمی که در اینجا (اندیشه هایدگر) مطرح است سرشته و همبسته رفتار و اعمال ماست و به معنای ادراک نظری یا مفهومی نیست» (جمادی، ۱۳۸۴، صص ۴۶۱).

هرمنوتیک فلسفی به دنبال فهم معنا و امکانات نهفته در متن از راه ایجاد یک نوع گفت وگو و پرسش و پاسخ بین مفسر و متن مورد تفسیر است و در این گفت وگو مفسر باید در برابر متن گشوده باشد. در این هرمنوتیک آنچه مهم است وارد شدن به جهان متن است و این که چه امکانات وافق‌هایی را می‌توان در آن جهان یافت که ما آن را قبلاً نداشتیم و می‌تواند ما را در فهم بیشتر وجود و بودن در این جهان یاری برساند. بنیادهای هرمنوتیک فلسفی همان مفروضات هستی‌شناختی و انسان‌شناختی این رشته است که بر مبنای آن‌ها مفسر یا تأویل‌گر می‌تواند پرسش از معنای متن و چگونگی فهم آن را در مسیر درست قرار دهد و به تدریج به پاسخ‌های مناسب به آن برسد. ناگفته نماند که فهم و تفکر در هرمنوتیک فلسفی یک فرایند است که شاید هیچ‌گاه کامل نشود و به پایان نرسد. از همین رو هایدگر و گادامر و فلاسفه ملهم از این دو اندیشمند، پرسش‌گری و تفکر را همیشگی می‌دانند و به این نکته تأکید می‌ورزند که تفکر یک راه است و تفکر همواره در راه بودن است. نه پرسش نهایی داریم و نه پاسخ نهایی؛ زیرا هر پاسخی می‌تواند زمینه طرح پرسش‌های جدید و متفاوت و هر پرسشی نیز به نوبه خود چراغ راه یافتن پاسخ‌های بهتر و متفاوت‌تر باشد.

نظریه هرمنوتیک فلسفی مفسر محور است و هدف اصلی از تفسیر یک متن را، فهمیدن مراد مؤلف نمی‌داند. مؤلف نیز یکی از خوانندگان متن است که بر اساس پیش‌دانسته‌ها یا پیش‌فرض‌های تازه می‌تواند فهم جدیدی از متن داشته باشد. بر پایه این هرمنوتیک، فهم متن یک دیالوگ و مکالمه دو طرفه است. در یک طرف مفسر و ذهنیت و افق معنایی او قرار دارد و در سوی دیگر متن و افق معنایی متبلور در آن. ذهنیت و پیش‌فرض‌های مفسر برای عمل فهم ضرورت دارد. در عین حال مفسر باید از دخالت دادن پیش‌فرض‌هایی که موجب کج فهمی می‌شود بپرهیزد. در هرمنوتیک فلسفی روند تفسیر و فهم یک متن، یک روند بی‌پایان است، چون از یک طرف انسان ممکن است به پیش‌دانسته‌های جدید دست یابد و از سوی دیگر، خود متن تفسیرهای بی‌پایانی را بر می‌تابد.

بر اساس نظریهٔ هرمنوتیک فلسفی، همه فهم‌ها و قرائت‌های حاصل از یک متن از جهات معتبر هستند و ما هیچ فهم عینی و مطابق با واقع نداریم و هیچ معیاری هم برای داوری و مشخص کردن فهم‌های درست از نادرست نداریم. بدین ترتیب نسبیّت در فهم متون رسمیت می‌یابد، چرا که همه فهم‌ها متأثر از پیش‌داوری و پیش‌دانسته‌های مفسران است و آن پیش‌داوری‌ها نیز تحت تأثیر فرهنگ و تاریخ است. تاریخ و فرهنگ هم همواره در حال تغییر و دگرگونی است. در نتیجه همه فهم‌ها و تفسیرها متحول و نسبی خواهد بود. (البته یک نقدی که بر هرمنوتیک فلسفی وارد است همین است؛ زیرا آموزه‌های هرمنوتیک فلسفی خودمتناقض و خودشکن هستند، یعنی خودشان را نقض می‌کنند. به این بیان که اگر هر فهمی نسبی و سیال و متحول است؛ پس هرمنوتیک فلسفی و آموزه‌های آن مانند: «هر فهمی نسبی است» و در نتیجه تحلیل هایدگر و گادامر از حقیقت فهم نیز امری نسبی، متحول و سیال است. چون این تحلیل از پیش‌دانسته‌ها و پیش‌داوری‌های آن‌ها ناشی شده است. پس هرمنوتیک فلسفی نمی‌تواند امری مطلق و ثابت باشد).

هرمنوتیک فلسفی اصول و نمایندگانی دارد که ما با توجه به گنجایش مقاله به برخی از این اصول صرفاً از منظر دو بنیان‌گذار این هرمنوتیک یعنی هایدگر و گادامر ذیلاً اشاره می‌کنیم:

پیش‌فهم‌ها

هایدگر معتقد است: هر فهمی دارای قالبی پیشین ساختار است که سه‌لایه دارد:

پیش‌داشت: نوعی فهم اجمالی و پیشینی است که به صورت ثابتی در نهاد هر شخص در سیر تاریخ، شکل گرفته و تکامل یافته. برای مثال، فهم کلی از تاریخ، پیش‌داشت فهم از هر واقعه تاریخی است. یعنی اگر ما یک فهم کلی قبلی از مفهوم تاریخ نداشته باشیم، نمی‌توانیم یک واقعه تاریخی به درستی فهم و تحلیل کنیم.

پیش‌نگرش: پیش‌نگرش افق خاصی را در برابرچشمان فهمنده باز می‌کند و نشان می‌دهد که شخص چگونه باید با متن مورد تأویل مواجه گردد و چگونه باید تأویل نماید. به عبارت دیگر، اگر فهم یک واقعیت نیازمند افق و منظر خاصی باشد، این افق و منظر از پیش رقم خورده است یعنی این افق باید از پیش موجود باشد.

پیش‌برداشت: عبارت است از نوع خاص از انتظاراتی که پیش از تأویل، در معرض نظر شخص تأویل‌گر است. به عبارت دیگر برای این که چیزی به‌طور کامل در عمل تأویل یا تفسیر روشن و عیان شود، باید مفاهیمی خاص وجود داشته باشند که در پیکر آن‌ها اساساً شروع تأویل ممکن شود. از این رو، مرحله‌ی سومی که پیش از هر تأویلی روشن و صریح ضروری است "پیش‌برداشت" است. به‌عنوان

مثال، برای تان اتفاق افتاده است که هنگام مشاهده مسابقه بین دو تیم، علاقه دارید تیم آبی، بر تیم مقابل پیروز شود و حتی در صورت تساوی، این تساوی را در ذهن خود به نفع تیم مورد علاقه خود تبیین می‌کنید. در مثالی دیگر، هنگام مواجه شدن با یک متن دینی، نوع انتظارات شما از آن متن، می‌تواند در فهم شما مؤثر گردد.

حلقوی بودن فهم

حلقوی بودن نیز ویژگی ساختار فهم در نتیجه وضعی وجودی دازاین (انسان) است به تعبیر گادامر، هایدگر ساختار حلقوی فهم را از زمان‌مندی دازاین استنتاج می‌کند. براساس این ساختار هر تفسیری که می‌خواهد فهم را به پیش ببرد و امکان‌های پنهان آن را آشکار کند، باید قبلاً از آن چیزی که می‌خواهد تفسیر کند فهمی داشته باشد. بنابراین، حلقه فهم و تفسیر، از مفسر آغاز و به مفسر ختم می‌شود، فهمیدن یک اثر و یا متن و یا شی خارجی سازگاری حلقوی دارد؛ یعنی آغاز فهمیدن از ما است و این فهم پیشینی با اثر و یا متن و یا شی خارجی سنجیده می‌شود و در این حرکت تعاملی فهم دیگری در پی فهم نخستین در ما شکل می‌گیرد و این امر هم‌چنان ادامه می‌یابد پس بین مفسر و متن همواره یک فاصله پر نشدنی وجود دارد. برای هایدگر احتمال بروز سؤ فهم متن نیست؛ بلکه او راه‌حل پرهیز از سو فهم را دقت ما در فهم پیشین و پیش‌فرض‌ها می‌داند یعنی پرهیز از تصورات عامیانه موضوعات تفسیر با پیش‌تصوراتی آغاز می‌شود که پی در پی جانشین هم می‌شوند تا آنچه مناسب تراست باقی بماند؛ همه فهم‌ها خویش فهمی است؛ زیرا فهم با درک چیزی مثل متن یا شیء خارجی بر امکانات و قابلیت‌های خود نیز وقوف می‌یابد؛ زیرا دیگر می‌دانیم که با این ابزار برچه کارهایی قادریم، که پیش از این نمی‌دانستیم. پس بر اساس ساختار حلقوی فهم، فهم ما از متن یا شیء خارجی، موجب فهم ما از امکانات و توانایی‌های ناشناخته خویشتن ما می‌شود و این خویشتن فهمی سیر دوری و حلقوی دارد. یعنی فهم ما از هستی موجب فهم ما از خویشتن می‌شود و فهم ما از خویشتن سبب فهم ما از هستی می‌گردد. «اولاً، هایدگر سرسختانه معتقد است که هستی امر رازآلود نیست که فهم آن محتاج توانایی‌های خاص باشد، یا تنها بر معدودی خود را نشان دهد. برعکس، هستی بسیار صریح و ساده است؛ ساده‌تر از آن که آگاهی پیچیده و مدرن بتواند آن را فراچنگ آورد. تنها آن روح‌های صافی که پالوده و پیراسته از افکار و احساسات زائدند می‌توانند در نورگاه هستی مقیم گردند و از گشودگی آن بهره‌مند شوند» (گری، ۱۳۸۸، ص ۱۰۸). پس هرمنوتیک فلسفی برای دستیابی ما به تجربه هستی ما را به تهذیب نفس از افکار و احساسات زائد فرا می‌خواند. انسان این امر یعنی تهذیب نفس

را باید انتخاب کند، چون «هایدگر معتقد است که ما آن چیزی هستیم که انتخاب می‌کنیم و دارای ماهیت انسانی ثابتی نیستیم» (تامپسون، ۱۳۸۷، ص ۲۵۰).

کثرت معنایی

هرمنوتیک فلسفی هایدگر و گادامر، تبیین کثرت معنایی را برای معنا لازم می‌داند و هرگونه جستجو برای یافتن خصایص مشترک "تفاسیر معنا" را زائد می‌داند. کثرت‌مندی معنایی ریشه در کثرت‌مندی فهم و وابستگی هر فهمی به یک افق خاص دارد. کثرت‌مندی معنایی یکی از بنیادهای هرمنوتیک فلسفی شمرده می‌شود، بر حسب این بنیاد هیچ معنایی از یک متن در مرکز معانی دیگر قرار ندارد، گویی ما شاهد نوعی دیگری از انقلاب کپرنیکی در کار هایدگر هستیم که برای هرمنوتیک می‌تواند از جهات مختلف به‌ویژه گذار از همه اشکال جزم‌گرایی و انحصارطلبی معنایی، اهمیت داشته باشد. طبق انقلاب کپرنیکی هایدگر، هیچ فهمی، تفسیری و یا معنایی از یک متن مرکز معنای دیگر نیست، ما معنای مرکزی که همه معنای و تفاسیر دیگر بر محور آن بچرخند نداریم. یعنی ممکن است در دل یک متن معنای بسیاری پنهان و مندرج باشد که نمی‌توان کل آن را فقط در یک فهم و تفسیر از متن دریافت.

تقدم فهم بر زبان و تفسیر

در هرمنوتیک فلسفی هایدگر، ما با رهیافتی از فهم مواجه هستیم که، نشان می‌دهد، فهم یا شهود فهمانه یک چیز، مقدم بر بیان و تفسیر آن چیز است. فهمی که هایدگر مطرح می‌کند چنان عمومی‌تری دارد که اشکال مختلف فهم هرمنوتیکی را شامل می‌شود و در هر دو حوزه علوم طبیعی و انسانی حضور دارد؛ زیرا فهم وسیع‌تر از آنست که دانش تجربی یا انسانی می‌نامیم، مثلاً ما می‌دانیم که چگونه با مردم همراهی کنیم، چگونه از حیات خود و اشیا مراقبت نماییم یا چطور در مواقع لازم وقت‌کشی نماییم بدون آنکه دانش و علم خاصی آموختن این‌گونه موارد را به ما یاد داده باشد. تعبیری را که هایدگر از فهم دارد فهمیدن امریست بنیادی‌تر و آغازین‌تر از دانش و معرفت رسمی متداول بشری، می‌توان آنرا مقدم بر شهود و تفکر دانست. مثلاً وقتی ما چیزی را جستجو می‌کنیم باید قبلاً فهمی متوسط و تاریک از آنچه جستجو می‌کنیم داشته باشیم، تا چراغ راه ما در این جستجو باشد. در نزد هایدگر «فهمیدن، هستن توانستن خاص هر کس را به گونه‌ای می‌گشاید که دازاین (انسان) فهم کنان در هر مورد به نوعی می‌داند توانای چیست» (هایدگر، ۱۳۹۲، ص ۴۲۴). بنابر مطلب فوق، فهمیدن از یک جهت همانا دانا شدن انسان بر توانایی‌های درونی اوست. در هرمنوتیک فلسفی هایدگر، «فهم یک موقعیت طرح اندازی است، و از اینجا منش هستی‌شناسانه دارد» (احدی، ۱۳۸۲، ص ۴۰۵).

در تصور هایدگر دازاین (انسان) پیش از آن‌که به زبان آید و در قالب مفید و گزاره دانش را ابراز کند و حتی قبل از آن‌که در امری تأمل کند از آن امر فهم هرمنوتیکی دارد و تمام فعالیت‌های بعدی او شاخ و برگ این فهم هرمنوتیکی است که از هستی دازاین جدائی ناپذیر است.

تاریخ‌مندی فهم

گادامر به پیروی از هایدگر هدف تأویل متن را نه نیات مؤلف، بلکه خود متن می‌داند. «دغدغه‌ی گادامر در هرمنوتیک فلسفی، رخداد فهم، چگونگی حصول و پیش‌شرط‌های آن است. هرمنوتیک تلاشی است برای غلبه بر «فاصله‌گذاری بیگانه‌ساز» یعنی حل این مسأله که چگونه یک اثر، جدا از فرهنگ اصلی و شرایط تاریخی‌اش می‌تواند با مخاطب امروزی خود ارتباط برقرار کند و از سوی او فهمیده شود. «گادامر ضمن طعن بر عینی‌گرایی در فهم، بر ویژگی تفسیری و تاریخی بودن همه‌ی صور فهم، تأکید ورزید» (پورحسین، ۱۳۸۴، ص ۲۶۳). بنابراین، به باور او فهم به صورتی اجتناب‌ناپذیر، تاریخی است و فرد هرگز از موقعیت تاریخی‌اش رهایی نمی‌یابد چرا که آغاز و انجام فهم در پیش‌داوری‌های ما با تاریخ‌گره خورده‌اند و صرفاً زاییده خصوصیات شخصی ما نیستند.

منطق مکالمه و ادغام افق‌ها

گفت‌وگوی متن و مفسر یکی از الگوهای هرمنوتیک فلسفی از جمله هرمنوتیک فلسفی گادامر است. گادامر به اهتمام سقراط در پایه گذاشتن منطق گفت‌وگو اشاره می‌کند. «دیالوگ واقعی آن چنان‌که سقراط بدان اشاره دارد، محصول توجه آدمی به این نکته است که نمی‌داند. آن‌گاه همین معرفت، یعنی علم به جهل، محرکی می‌شود برای آن‌که شخص در گفت‌وگو با دیگران از یکسو معرفت خویش را تعالی بخشد، و از دیگر سو، به دیگران مدد رساند تا احیاناً جهل مرکب خود را به جهل بسیط مبدل کنند و آن‌گاه در مسیر بسط معرفت گام بردارند» (رهبری، ۱۳۸۵، صص ۱۹۷-۱۹۶). با توجه به مطلب فوق، گفت‌وگوی واقعی زمانی صورت می‌گیرد که طرفین دارای خاصیت ابراز معنا باشند و چیزی را از خود بروز دهند. فهم هر اثری ورود به یک میدان گفت‌وگو و به تعبیر گادامر، «میدان بازی» است. از نظر او، مباحثه به معنای تبعیت یکی از طرفین از دیگری نیست؛ بلکه هر دو به وضعیتی متفاوت از آنچه بر آن بودند، می‌رسند. منطق حاکم بر این گفت‌وگو، پرسش و پاسخ است و ما بدون پرسش، اصولاً باب تجربه هرمنوتیکی را به روی خود نخواهیم گشود. کمی دقیق‌تر از این می‌توان گفت: نه تنها ما درباره متن سؤال می‌کنیم، متن نیز از ما پرسش می‌کند و موقعیت هرمنوتیکی ما را در حال شامل شدن به پیش‌داوری‌ها و فرهنگ‌ها، محک می‌زند.

عنوان "ادغام افق‌ها" تعبیر دیگری از همین اختلاط و امتزاج متن و مفسر است. گادامر بر آن بود که افق معنایی مفسر و موقعیت هرمنوتیکی او تنها یک روی سکه فهم است؛ روی دیگر آن هم‌نواگردیدن با افق معنایی خود متن است. وی به دخالت دو سویه ذهنیت مفسر و خود اثر در برداشت محصولی به نام "فهم" اصرار می‌ورزد. افق معنایی مفسر پیشاپیش، از فرهنگ و تاریخ اثر پذیرفته است که تشکیل‌دهنده افق حال و حاضر است. فرایند فهم افق‌ها ناشی از گفتمان پرسش و پاسخ است؛ پرسش به واسطه مواجهه با فرهنگ محک خورده و سپس با طرح پرسش، اثر به سخن درمی‌آید و پیش‌داوری را به زیر سؤال می‌برد.

«امتزاج افق» مرحله پایانی گفت‌وگوی مفسر و اثر است، و این امر زمانی بروز می‌کند که اتفاق جدیدی رخ دهد؛ به عبارت دیگر، یا متن بتواند پیش‌داوری‌های مفسر را تغییر دهد و یا پیش‌داوری‌های مفسر غالب بر ستیز متن گردد و همچنان باقی ماند. ما خود در افق معنایی خویش محاط شده‌ایم و این امکان وجود ندارد که خود را یکسره از علایق و پیش‌فرض‌ها و پرسش‌ها و انتظارات خویش درآوریم و به بازسازی کامل افق معنایی گذشته پردازیم. بنابراین گادامر به دخالت دو سویه ذهن مفسر و خود اثر در سامان‌دهی محصول به نام فهم و تفسیر معتقد است.

مکالمه و گفت‌وگوی هدفمند و اندیشمندانه، چه با دیگری و چه با متن، یکی از بنیادهای هرمنوتیک فلسفی هایدگر و گادامر محسوب می‌شود؛ از دید گادامر غالباً در جریان مکالمه و گفت‌وگو است که همه طرف‌های گفت‌وگو می‌توانند به زبان مشترک، تحول در مواضع فکری، درک درست نقاط قوت و ضعف یکدیگر، افزایش دانش و... نایل آیند. "گفت‌وگو معادل واژه دیالوگ به مباحثه، مبادله دو یا چند نفر در باب اندیشه‌ها و به طور مشخص به معنی مبادله و مباحثه برای دستیابی به تفاهم و یا شناخت متقابل آمده است.

نظریه هرمنوتیک انتقادی

سومین نوع هرمنوتیک، هرمنوتیک انتقادی است. هرمنوتیک انتقادی محصول نظریات یورگن هابرماس متفکر مشهور آلمانی است. هابرماس در زمره با نفوذترین فیلسوفان علوم اجتماعی است. او به نسل دوم از مکتب فرانکفورت تعلق دارد و از منظر جامعه‌شناسانه به هرمنوتیک توجه می‌کند. تلاش‌های او به پیدایش شاخه‌ای از هرمنوتیک موسوم به هرمنوتیک انتقادی منجر شد. تردید در دعاوی موجود در اثر یک مؤلف، یا در سنتی که شخص بر آن تأکید می‌ورزد، نشانه هرمنوتیک انتقادی است. براساس هرمنوتیک انتقادی "افراد می‌توانند از طریق معانی مشترک با یکدیگر وارد

گفت‌وگو شده و با فهم منظور یکدیگر به تفاهم برسند و تفاهم هم معطوف به رهایی بوده و در صورتی میسر می‌شود که عوامل سرکوب‌گر و مخدوش‌کننده ارتباط انسان‌ها از میان برداشته شود» (عباس، ۱۳۸۱، صص ۴۴-۴۰).

می‌توان گفت هرمنوتیک انتقادی نه مانند هرمنوتیک روشی صرفاً به معرفت‌شناسی و روش‌شناسی می‌پردازد و نه مانند هرمنوتیک فلسفی به هستی‌شناسی و پدیدارشناسی، بلکه بیشتر به آزادی و رهایی انسان‌های تحت سلطه می‌اندیشد و برگفت‌وگویی میان افراد و ایجاد ارتباط و تفاهم در جامعه تأکید می‌ورزد؛ زیرا مقولات اجتماعی بستر علایق معطوف به قدرت و ایدئولوژی‌ها از جمله ایدئولوژی‌های سیاسی هستند و فرض هرمنوتیک انتقادی این است که توان ارتباطی انسان‌ها باعث تداوم زندگی اجتماعی توأم با تفاهم می‌شود؛ ولی این توان معمولاً با عواملی نظیر قدرت و ثروت مخدوش و سرکوب می‌شود و همین امر مانع برقراری ارتباط و تفاهم در جامعه می‌گردد. این جاست که از هرمنوتیک انتقادی به مثابه روشی برای رهایی افراد و ایجاد تفاهم میان آن‌ها استفاده می‌شود. اگر ماکس وبر آمد و نشان داد که انسان مدرن از راه عقلانیت ابزاری به تدریج در زیرسلطه تکنولوژی و بوروکراسی قرار گرفته و انسان آزادی فردی و معنا را از دست داده و گرفتار نوعی شی‌شدگی گشته است و نیز با قرارگرفتن در معرض هجوم قدرت‌ها و ایدئولوژی‌ها، بی‌آن‌که خود بداند در قفس آهنین زندانی شده، هابرماس آمد و در چارچوب هرمنوتیک انتقادی و با طرح عقلانیت ارتباطی و رهایی بخش کلید رهایی از این قفس را در دسترس انسان گذاشت و خدمت مهمی را برای بشریت انجام داد. فرض هرمنوتیک انتقادی این است که توان ارتباطی انسان‌ها باعث تداوم زندگی اجتماعی توأم با تفاهم می‌شود؛ ولی این توان معمولاً با عواملی (نظیر قدرت و ثروت) مخدوش و سرکوب می‌شود و همین امر مانع برقراری ارتباط و تفاهم در جامعه می‌گردد. مخدوش شدن ارتباط و فقدان کنش تفاهمی در جامعه به نوبه خود منجر به سلب آزادی انسان‌ها می‌شود. این جاست که از هرمنوتیک انتقادی به مثابه روشی برای رهایی افراد و ایجاد تفاهم میان آن‌ها استفاده می‌شود. تا پیش از پیدایش هرمنوتیک انتقادی مباحثی نظیر ماهیت فهم، عوامل موثر در پیدایش آن، امکان فهم عینی و... در کانون توجه بود؛ اما هیچ‌گاه از مضمون و محتوای متن و آنچه که مورد تفسیر قرار می‌گیرد سخنی به میان نمی‌آمد، به طوری که اساساً ورود به چنین مباحثی، خروج از حیطه هرمنوتیک تلقی می‌شد؛ اما از نظر هابرماس پرداختن به محتوا و مضمون متن برای دستیابی به حقیقت ضرورت ویژه دارد. وی معتقد است ما به وضوح با حقایق دستکاری شده، فریب، تبلیغات، ظلم فکری، سانسور و... روبرو هستیم. این عوامل می‌توانند به راحتی چهره حقیقت را بپوشانند. هابرماس می‌پرسد: اگر امتزاج افق‌هایی که گادامر مطرح

کرده بود نه از طریق گفت و گو و فهم متقابل بلکه از طریق زور و فشار و فریب حاصل شود چه؟ به نظر او مشکل گادامر آنجاست که به نقش عوامل سیاسی - اجتماعی - اقتصادی در شکل‌گیری فهم توجه ندارد. در واقع هرمنوتیک فلسفی گادامر سؤالات مهمی را بی‌پاسخ گذاشت. از جمله این‌که: با توجه به غوطه‌وری بشر در تاریخ و پیش‌فهم‌ها چگونه می‌توانیم آن‌ها را مورد نقد قرار دهیم تا خود این پیش‌فهم‌ها مانع فهم صحیح نشوند؟ چطور می‌توانیم به نقد ایدئولوژی کسانی پردازیم که بر مبنای ایدئولوژی شان از صاحبان منافع و قدرت حمایت می‌کنند و به انسان‌های ضعیف و ناتوان ظلم و ستم روا می‌دارند؟ از نظر هابرماس بشر امروز آن‌چنان در حیات اجتماعی خود تحت سیطره اخبار دروغین قرار دارد که اصلاً آزادی خود را از دست داده و آنچه که با عنوان وجدان یا آگاهی از آن تعبیر می‌کند در حقیقت وجدان و آگاهی کاذب است که از راه فریب تبلیغات دستکاری شده به دست آمده. یقیناً او درباره امور مختلف نیز امری موهوم است و فهم او از دیگران و ارتباط او با آن‌ها از پای‌بست ویران است. هرمنوتیک انتقادی در صدد است تا علل و عوامل این وضع را باز نماید.

هابرماس در کتاب معرفت و علائق انسانی، معرفت آدمی را به سه قسم تقسیم می‌کند و معتقد است که هر یک از اقسام معرفت، مبتنی بر یکی از علائق سه‌گانه انسانی است؛ یعنی در هر یک از این سه قسم یکی از علائق و منافع بشری راهبر معرفت قرار می‌گیرد. در علوم تجربی و طبیعی، علاقه‌ی فنی و امکان دست‌یابی تکنیکی به چیزها انگیزه‌ای است که این دسته از علوم را به پیش‌سوق می‌دهد. مقصود از این دسته از علوم، رسیدن به اطلاعاتی است که ما را در ضبط طبیعت و علم به قوانین آن و از این طریق به پیش‌گویی حوادث آینده توانا می‌سازد و نمونه این دسته از علوم فیزیک است؛ اما در علوم تاریخی - هرمنوتیکی، علاقه راهبر، تغییر عمل آدمی و رسیدن به توجیه صحیح افعال و اعمال او در قبال میراث فرهنگی مشترک است. نمونه این دسته از علوم فقه‌اللغه است. دسته سوم از علوم، علوم انتقادی است که علایق پیش‌برنده در آن‌ها رسیدن به معرفت آزادی‌بخش و رهایی‌بخش است. این معرفت از طریق انتقاد از قدرت و ایدئولوژی حاصل می‌شود. علمی مثل علوم اجتماعی، سیاست و اقتصاد به این دسته تعلق دارند. در این دسته از علوم، تحلیل‌گر از راه تحلیل می‌کوشد تا از طریق محدود کردن حوزه قدرت و ایدئولوژی و انتقاد از آن‌ها، راه‌هایی و آزادی از سلطه به ظاهر طبیعی آن‌ها را هموار کند.

یافته‌ها

از رهگذر این بررسی دریافتیم که هر سه نظریهٔ هرمنوتیک تأثیر وسیع بر تحول علوم انسانی داشته و علوم اجتماعی را وادار به اتخاذ نگاه انتقادی به نگرش اثبات‌گرایانه یا پوزیتیویستی در این علوم، نمود. یافتهٔ دیگر ما از این تحقیق این است که گسترش دامنهٔ هرمنوتیک از هرمنوتیک انتقادی سبب شکل‌گیری علوم اجتماعی انتقادی در برابر علوم اجتماعی نظام‌مند گردید. یکی دیگر از یافته‌های ما این است که هرمنوتیک موجب تجدید نظر در روش‌شناسی علوم انسانی و تفکیک علوم انسانی از علوم طبیعی شد. همچنان به این یافته رسیدیم که نظریه‌های هرمنوتیک به تقویت فرهنگ گفت‌وگو و منطق مکالمه و مباحثهٔ هدفمند به نیت درک بهتر حقیقت منتهی شد.

نتیجه‌گیری

یکی از نتایج حاصله این مقاله این است که رشد هرمنوتیک باعث نظام‌مند شدن تفسیر و روش‌های دستیابی به فهم صحیح از معنای متن گردید. نتیجهٔ دیگری که به آن دست یافتیم این است که به کار بردن قواعد هرمنوتیکی در فهم و تفسیر متون مختلف سبب کاهش بدفهمی و رفع ابهام از معنای متن و مراد مؤلف شده است. به این نتیجه نیز دست یافتیم که پیش‌فرض‌ها و انتظارات ما و شرایط فرهنگی و اجتماعی که ما در آن زندگی می‌کنیم روی نحوهٔ فهم و تفسیر ما از متون مختلف اثرگذار و حتی تعیین‌کننده است. از بررسی نظریهٔ هرمنوتیک فلسفی به این نتیجه رسیدیم که هرمنوتیک به دنبال فهم معنا و امکانات نهفته در متن از راه ایجاد یک نوع گفت‌وگو و پرسش و پاسخ بین مفسر و متن مورد تفسیر است و در این گفت‌وگو مفسر باید در برابر متن گشوده باشد تا ببیند که از طریق این متن چه چیزی از خفا به ظهور و آشکارگی آمده است.

همچنان از رهگذر این تحقیق به این نتیجه نائل شدیم که هر اندازه که قواعد و روش‌های تفسیر و فهم معنای امور انسانی غنی‌تر و عقلاتی‌تر شود به همان اندازه معرفت انسان نسبت به مسائل مختلف از جمله معرفت دینی و فرهنگی تحول و تکامل خواهد یافت و تکامل معرفت انسان در زمینهٔ فرهنگ و جامعه باعث می‌شود تا راه‌های رسیدن به تفاهم، گفت‌وگو، مدارا و همکاری بین فرهنگ‌ها، تمدن‌ها، ادیان و گروه‌های مختلف انسانی بیشتر و هموارتر شود.

پیشنهادات

۱. راه‌اندازی تحقیقات بیشتر روی اصول و مباحث هرمنوتیک به صورت عام و هرمنوتیک فلسفی به صورت خاص.
۲. تشویق محصلین به ارائه سمینارهایی در جهت آشنا شدن با روش‌ها و قواعد جدید تفسیر و تأویل متون علوم اجتماعی و فرهنگی.

منابع

- آزاد، ع. ر. (۱۴۰۰). فهم فهم. مشهد: انتشارات نگ.
- ابوزید، ن. ح. (۱۳۸۰). معنای متن. ترجمه مرتضی کریمی نیا. تهران: انتشارات طرح نو.
- احمدی، ب. و مهاجر، م. (۱۳۸۳). هرمنوتیک مدرن. تهران: انتشارات مرکز.
- احمدی، ب. (۱۳۸۴). ساختار و تأویل متن. تهران: انتشارات مرکز.
- احمدی، ب. (۱۳۸۲). هایدگر و پرسش بنیادین. تهران: انتشارات مرکز.
- بلاشیر، ژ. (۱۳۸۰). گزیده هرمنوتیک معاصر. ترجمه سعید جهانگیری. تهران: انتشارات پرسش.
- پالمر، ر. (۱۳۸۷). علم هرمنوتیک. ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی تهران: انتشارات هرمس.
- پورحسین، ق. (۱۳۸۴). هرمنوتیک تطبیقی. تهران: انتشارات فرهنگ اسلامی.
- تامپسون، م. (۱۳۸۷). خودآموز فلسفه. ترجمه بهروز حسینی. تهران: انتشارات فرهنگ نشر نو.
- جمادی، س. (۱۳۸۴). زمینه و زمانه پدیدارشناسی. تهران: انتشارات ققنوس.
- خاتمی، م. (۱۳۸۴). جهان در اندیشه هایدگر. تهران: انتشارات سپهر.
- ریکور، پ. (۱۳۷۸). رسالت هرمنوتیک. ترجمه فرهاد مرادپور. تهران: انتشارات روشنگران.
- ریکور، پ. (۱۳۸۶). زندگی در دنیای متن. ترجمه بابک احمدی. تهران: انتشارات مرکز.
- رهبری، م. (۱۳۸۵). هرمنوتیک و سیاست. تهران: انتشارات کویر.
- زالی، م. (۱۳۹۶). گذار از شکاکیت و ضرورت تفسیر متافیزیکی از امر مطلق در فلسفه هگل. فصلنامه علمی-پژوهشی تأملات فلسفی، سال ۱۰، شماره ۱۸، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- سیحانی، ج. (۱۳۸۵). هرمنوتیک. قم: انتشارات مؤسسه تعلیماتی امام جعفر صادق.
- سلیمی، ح. (۱۳۸۹). هرمنوتیک و شناخت روابط جهانی. تهران: انتشارات رخداد نو.
- شیبستری، م. م. (۱۳۸۴). هرمنوتیک، کتاب و سنت. تهران: انتشارات طرح نو.
- عباس، م. (۱۳۸۱). هرمنوتیک، دانش و رهایی. تهران: انتشارات بقعه.
- کالینز، ج. (۱۳۸۴). هایدگر. ترجمه صالح نجفی. تهران: انتشارات پردیس.
- گری، ج. گ. (۱۳۸۸). هستی و انسان در اندیشه هایدگر. ترجمه مهدی قنبری. تهران: انتشارات نیلوفر.
- واعظی، ا. (۱۳۸۶). درآمدی بر هرمنوتیک. تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- واعظی، ا. (۱۳۹۰). افق فهم در آینه فهم، فصلنامه فلسفه، سال ۳۹، شماره ۲، تهران: انتشارات نیلوفر.
- هایدگر، م. (۱۳۹۲). هستی و زمان. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: انتشارات نی.